هجو، طنز و هزل

شریفی، غلامحسین

ادبیات از لحاظ شکل و ظاهر به نظم و نثر تقسیم می‏شود که هر یک خود انواعی دارد؛نثر می‏تواند مرسل،مسجع یا متکلف باشد و نظم‏ قصیده،غزل،مثنوی،رباعی و صورتهای دیگر دارد.این تقسیم از لحاظ قالب و شکل ظاهری‏ است،اما تقسیم دیگری به لحاظ محتوا و مضمون‏ اثر هم هست که بر این اساس یک اثر ادبی ممکن‏ است مدح،هجو،رثاء،حماسه و...باشد.

طنز

این کلمهء عربی به معنی مسخره کردن،سرزنش‏ کردن و طعنه زدن آمده‏1،اما اصطلاحا نوعی از آثار ادبی است که در برشمردن زشتیهای کسی یا جامعه‏ای صراحت تعبیرات هجو را ندارد و اغلب‏ غیر مستقیم و به تعریض عیوب کسی یا کاری را بازگو می‏کند.2

در این نوع،نویسنده نه با کسی دشمنی دارد و نه‏ بصراحت نامی از کسی می‏برد.او غالبا انسان‏ دردمندی است که بیماریهای فردی و اجتماعی را می‏بیند و مانند یک جراح با چاقوی طنز به جراحی‏ بیمار می‏پردازد،قصد طنزنویس صرفا خنداندن و مسخرگی یا ترویج لودگی نیست،همانگونه که‏ هدف پزشک از به کار گرفتن چاقو فقط نجات بیمار است و نه کشتن وی.مثلا عبید زاکانی می‏گوید: ...ولیی با پسر خود ماجرا می‏کرد که تو هیچ کاری‏ نمی‏کنی و عمر در بطالت بسر می‏بری.چند با تو بگویم که معلق زدن بیاموز و سگ از چنبر جهانیدن‏ و رسن بازی یادگیر،تا از عمر برخوردار شوی!اگر از من نمی‏شنوی به خدا تو را در مدرسه اندازم تا آن‏ علم مرد ریگ ایشان بیاموزی و دانشمند شوی و تا زنده باشی در مذلت و ادبار و فلاکت بمانی و یک‏ جو از هیچ جا بحاصل نتوانی کرد3!منظور عبید تنها انتقاد از جامعه‏ای است که قدر علم و ادب را ندانسته و دانشمندان را ارج نمی‏گذارد،نه تأیید و ترویج لولی‏گری و معرکه‏گیری.و همین انتقاد را در شعر حافظ نیز می‏بینیم،آنجا که گفته است:

فلک به مردم نادان دهد زمام امور تو اهل دانش و فضلی همین گناهت بس

البته بیشتر شعرا و ادبا از اینگونه طنزهای گزنده‏ دارند؛مثلا خیام همه مردم زمان خود را از فرط نادانیشان خر پنداشته و سروده است:

گاوی است در آسمان و نامش پروین‏ گاوی دگر است نهفته در زیر زمین

چشم خردت باز کن از روی یقین‏ زیر و زبر دو گاو مشتی خر بین

عطار نیز در انتقاد از آز و طمع و سیری ناپذیری‏ حکام زمان خود،از زبان پیری بیدار دل گفته‏ است:

یافت پیری یک درم سیم سیاه‏ گفت برباید گرفت این را ز راه

هر که او محتاجتر خواهد فتاد این درم اکنون بدو خواهیم داد

کرد بسیاری ز هر سویی نگاه‏ کس نبد محتاجتر از پادشاه‏4

گاهی طنز متوجه شخص یا طبقه خاصی می‏شود که در این صورت به هجو نزدیک می‏گردد.

بر پلی می‏شد نظام الملک شاد چشم او ناگه به زیر پل فتاد

بیدلی در سایهء پل رفته بود فارغ از هر دو جهان خوش خفته بود

گفت اگر عاقل اگر آشفته‏ای‏ هرچه هستی فارغ و خوش خفته‏ای

بیدل دیوانه گفتش ای نظام‏ کی دو تیغ آید به هم در یک نیام

ملک دنیا هست دین می‏بایدت‏ آن همه داری و این می‏بایدت

گر تو را دین باید از دنیا مناز هر دو با هم راست ناید کژ مباز5

و یا قول معروف مادر حسنک وزیر که پس از شنیدن خبر مرگ فرزند«بگریست به درد»و گفت:

«...بزرگا مردا که این پسرم بود که پادشاهی چون‏ محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.»6

گاهی این انتقاد ظاهرا متوجه خالق می‏شد،ولی‏ هدف آن جامعه یا حکومت بود،به مصداق«ایاک» هجو عبارت است از معایب‏ شخص یا صنفی بخصوص را در شعر طرح کردن و یا تهمت و افترا به او بستن.علت هجو شخص یا گروه هم ممکن است رنجش شاعر از وی یا ایشان باشد.

اعنی و اسمعی یا جاره»7،ولی چون نویسنده یا شاعر از ترس خفقان حاکم بر جامعه جرأت‏ نمی‏کرد مستقیما حکام و قدرتمندان را مخاطب قرار دهد و در این مواقع ممکن بود جان خود را بر سر گفته‏اش بگذارد،سخنش را از زبان دیوانه، صوفی،لولی و...می‏گفت:

در خراسان بود دولت بر مزید زانک پیدا شد خراسان را عمید

صد غلامش بود ترک ماهروی‏ سرو قامت سیم ساعد مشک بوی

.........

با کمرهای مرصع بر میان‏ هر یکی را نقره خنگی زیر ران

از قضا دیوانه‏ای بس گرسنه‏ ژنده پوشیده سر و پا برهنه

دید آن خیل غلامان را ز دور گفت آن کیستند این خیل حور

جملهء شهرش جوابش داد راست‏ کین غلامان عمید شهر ماست

چون شنید این قصه آن دیوانه زود اوفتاد اندر سر دیوانه دود

گفت:ای دارنده عمرش مجید بنده پروردن بیاموز از عمید8

قصد عطار از سرودن این ابیات در واقع بیان‏ تبعیضهای فاحش اجتماعی در زمان وی بوده‏ است.

عطار که از تقسیم ناعادلانه ثروت بشدت ناراضی‏ است،در جایی دیگر از زبان دیوانه‏ای چنین‏ حکایت می‏کند:

گفت آن دیوانه بس بی برگ بود زیستن بر وی بتر از مرگ بود

در شکم نان بر جگر آبی نداشت‏ در همه عالم خور و خوابی نداشت

از قضا یک روز بی خوار و خجل‏ سوی نیشابور می‏شد تنگدل

دید از گاوان همه صحرا سیاه‏ همچو صحرای دل از ظلم گناه

باز پرسید او که این گاوان کراست‏ گفت این ملک عمید شهر ماست...

رفت لختی نیز آن ناهوشمند دید صحرایی دگر پر گوسفند

گفت آن کیست چندینی رمه‏ مرد گفت آن عمید است این همه

رفت لختی نیز چون دروازه دید ماه وش ترکان بی‏اندازه دید...

گفت مجنون کین غلامان آن کیست‏ وین همه سرو خرامان آن کیست

گفت شهر آرای عمیدند این همه‏ بندهء خاص عمیدند این همه

چون درون شهر رفت آن ناتوان‏ دید ایوانی سرش در آسمان

کرده دکانی ز هر سوئی دراز عالمی سرهنگ آنجا سرفراز

هر زمان خلقی فراوان می‏رسید شور از آن ایوان به کیوان می‏رسید

کرد آن دیوانه از مردی سؤال‏ کان کیست این قصر با چندین کمال

گفت این قصر عمید است ای پسر تو که باشی که ندانی این قدر

مرد مجنون دید خود را نیم جان‏ وز تهی دستی نبودش نیم نان

آتشی در جان آن مجنون فتاد خشمگین گشت و دلش در خون فتاد

ژنده‏ای بودش ز سر برداشت زود پس به سوی آسمان افکند زود

گفت گیر این ژنده دستار اینت غم‏ تا عمیدت را دهی این نیز هم

چون همه چیزی عمیدت را سزاست‏ در سرم این ژنده گر نبود رواست‏9

آثار ادیبان عارف و بزرگی چون مولوی،عطار، سنایی و نظامی پر است از این نوع داستانهای‏ انتقادی و طنزگونه،که حاکی از تعهد عرفان اصیل‏ اسلامی در برابر جامعه است.اما گاه شاعرانی که‏ خود مداح شاهان و حکام بودند از وضع موجود و اسفبار جامعه آنچنان به تنگ می‏آمدند که فریادشان‏ بلند می‏شد.انوری،شاعر مداحی که حتی گاهی‏ برای دریافت یک توبره کاه شعر می‏سرود10،در قطعهء زیر شاه را گدا پنداشته و سروده است:

آن شنیدستی که روزی زیرکی با ابلهی‏ گفت کین والی شهر ما گدایی بی‏حیاست

گفت چون باشد گدا آن کز کلاهش تکمه‏ای‏ صد چو ما را روزها بل سالها برگ و نواست

گفتش ای مسکین غلط اینک از اینجا کرده‏ای‏ آن همه برگ و نوا دانی که آنجا از کجاست

درّ و مروارید طوقش اشک اطفال من است‏ لعل و یاقوت ستامش خون ایتام شماست

او که تا آب سبو پیوسته از ما خواسته است‏ گر بجوئی تا به مغز استخوانش آن ماست

خواستن کدیه است خواهی عشر خوان خواهی خراج‏ زانگه گر ده نام باشد یک حقیقت را رواست

چون گدایی چیز دیگر نیست جز خواهندگی‏ هر که خواهد گر سلیمان است و گر قارون گداست‏11

هم او در قطعهء دیگر-که به دلیل نزدیک شدنش‏ به مرز هجو باید آن را هجو طنزآمیز یا طنز هجوآگین‏ خواند-اهل بازار را دروغگو و ریاکار دانسته است:

چون نویسنده یا شاعر از ترس خفقان حاکم بر جامعه جرأت‏ نمی‏کرد مستقیما حکام و قدرتمندان را مخاطب قرار دهد و در این مواقع ممکن بود جان خود را بر سر گفته‏اش بگذارد،سخنش را از زبان دیوانه،صوفی،لوطی و... می‏گفت.

روزی پسری با پدر خویش چنین گفت: کان مردک بازاری از آن زرق چه جوید؟

گفتا چه تفحص کنی احوال گروهی‏ کز گند طمعشان سگ صیاد نبوید

عاقل به چنان طایفهء دون نگراید مردم به سوی مزبله و جیفه‏وید

بازار یکی مزرعهء تخم فساد است‏ زان تخم در آن خاک چه پاشی که چه روید؟

امید مکن راستی از پشت بنفشه‏ تا روی تو چون لاله به خونابه نشوید

قولی نبود راست‏تر از قول شهادت‏ زان در همه بازار یکی راست نگوید12

سعدی نیز دامن همت بر میان زده و در میان‏ «بوستان»و«گلستان»با شمشیر قلم به جنگ‏ پلیدی و پلشتی و جهل و ستم شتافته و گفته‏ است:

«یکی از ملوک بی انصاف پارسایی را پرسید:از عبادتها کدام فاضلتر است؟گفت:تو را خواب‏ نیمروز تا در آن یک نفس خلق را نیازاری.

ظالمی را خفته دیدم نیم روز

گفتم این فتنه است خوابش برده به

و آنکه خوابش بهتر از بیداری است‏ آن چنان بد زندگانی مرده به‏13

و در حکایت دیگری گفته است:«پادشاهی‏ پارسایی را دید.گفت:هیچت از ما یاد آید؟گفت‏ بلی هر گاه خدا را فراموش کنم».14

هجو

هجو در لغت یعنی شمردن معایب کسی و دشنام دادن به او در شعر و در نثر،و نیز سخنان‏ پوچ و بیهوده و مزخرف را نیز گویند.15اما هجو اصطلاحا عبارت است از معایب شخص یا صنفی بخصوص را در شعر طرح کردن و یا تهمت‏ و افترا به او بستن.علت هجو آن شخص یا گروهی هم ممکن است رنجش شاعر از وی‏ با ایشان باشد؛چنانکه انوری خود می‏گوید:

اگر عطا ندهندم بر آرم از پس مدح‏ به لفظ هجو دمار از سر چنین ممدوح‏16

فردوسی هم که از برخورد محمود غزنوی بشدت‏ رنجیده بود،او را در دیباچهء شاهنامه هجو کرده‏ است که این چند بیت از آن نقل می‏شود:

به دانش نبد شاه را دستگاه‏ و گرنه مرا برنشاندی به گاه

اگر شاه را شاه بودی پدر به سر برنهادی مرا تاج زر

اگر مادر شاه بانو بدی‏ مرا سیم و زر تا به زانو بدی

از بدگوهران بد نباشد عجب‏ نشاید ستردن سیاهی ز شب

ز ناپاک زاده مدارید امید که زنگی به شستن نگردد سپید17

البته این نوع از ادبیات(هجو)از نظر اسلام‏ پسندیده نیست که قرآن عظیم می‏فرماید:

«...لا تلمزوا انفسکم و لا تنابزوا و بالالقاب...»

18 و در جای دیگر حتی هجو و سبّ کفار را هم نهی‏ کرده و می‏فرماید:

«...و لا تسبو الذین یدعون من‏ دون الله فیسبوا الله عدوا بغیر علم»

19

هجو گاهی به جهت رعایت نکردن امری اخلاقی‏ و اجتماعی است،نظیر هجوی که حطیئه در مورد زبرقان ابن بدر کرد و او شخص بخیلی بود،خود می‏خورد.خود می‏پوشید و به کسی نمی‏داد:

دع المکارم لا ترحل لبغیتها و اقعد فانک انت الطاعم الکاسی‏20

حافظ:

زاهدان کین جلوه در محراب و منبر می‏کنند چون به خلوت می‏روند آن کار دیگر کنند

ممکن است هجو را به ملیح و قبیح یا زشت و کیک و بی‏ادبانه و مؤدبانه تقسیم کرد؛ولی در هر صورت اثر آن عمیق و پابرجا و گاه تا قیامت باقی‏ است و فقط آفتاب حشر لکهء ننگ ناشی از آن را پاک‏ می‏کند؛چنانکه فردوسی گفته است:

چو شاعر برنجد بگوید هجا هجا تا قیامت بماند به جا

نمونه‏هایی از هجو در قرآن کریم و سخنان پیامبر اولیاء دیده می‏شود،از جمله سورهء 111. پیامبر(ص)نیز در جایی به حسان بن ثابت‏ فرمودند:مشرکان را هجو کن که جبرئیل با توست. 21البته در اینجا ظاهرا مراد پیامبر از هجو این‏ است که معایب دشمنان را بیان کن تا به خود آیند و دست از عناد بردارند..

مولا علی(ع)نیز در کتاب شریف«نهج البلاغه» ضمن خطبه‏ای به مردمی که از جهاد رویگردان‏ بودند،فرمودند:«ای بسا جای حیرت و شگفتی‏ است.سوگند به خدا اجتماع ایشان-معاویه و همراهانش-بر کار نادرستشان و تفرقه و اختلاف‏ شما بر کار حق و درست خودتان دل را می‏میراند و غم و اندوه را جلب می‏نماید.پس روهای شما زشت و دلهایتان غمین گردد هنگامیکه در آماج تیر آنها قرار گرفته‏اید.مال شما به یغما می‏رود و شما غارت نمی‏کنید.با شما جنگ می‏کنند و شما جنگ‏ نمی‏کنید،و خداوند را معصیت می‏کنند و شما راضی هستید...ای نامردهایی که آثار مردانگی در شما نیست،و ای کسانیکه عقل شما مانند عقل‏ بچه‏ها و زنهای تازه به حجله رفته است...خدا شما را بکشد...»22

هزل

هزل،در لغت یعنی مزاح کردن،بیهوده گفتن، مزاح و شوخی،23اما اصطلاحا عبارت است از شوخی با دیگران در سخن،دروغ و باطل در شعر و نثر و سخنان زشت و شرم‏آور که برای تنبه یا نتیجه‏گیری اخلاقی بیشتر در شعر یا نثر می‏آورند و گاهی هر سه با هم آمیخته و در یکدیگر متداخل‏ می‏شود.

پیامبر(ص)و ائمه(ع)که به اعتقاد ما به دلیل‏ اتصاف به منبع علم و نخستین معلم انسان‏ (خداوند)به دنبال بنا نهادن جامعه‏ای سرزنده و شاداب و قوی بودند،علاوه بر آنکه خود پیوسته‏ خوشرو و متبسم بودند،گاهی هم سخنان ملیح و تبسم‏آور می‏گفتند و به پیروان خویش نیز توصیه‏ می‏فرمودند که شادی خویش را آشکار و اندوه خود را پنهان کنند.24

در مورد خود پیامبر(ص)گفته‏اند:«کان رسول‏ الله یمزح و لا یقول الا الحق»یعنی پیامبر خدا مزاح‏ می‏کرد اما جز حق نمی‏گفت.24

جامی داستانی را در مورد حضرت رسول که‏ حکایت از حسن قریحهء ایشان دارد،چنین به نظم‏ آورده است:

کرد آن زال کهنسال سؤال‏ از نبی کای شه فرخنده خصال

روز محشر که بهشت آرایند رستکاران به بهشت آسایند

شود آن منزل عالی وطنان‏ راحت آباد چو ما پیرزنان

گفت حاشا که چنان خوش وطنی‏ گردد آرامگه پیرزنی

گل آن باغ جوانان باشند غنچه‏اش تنگ دهانان باشند

پیرزن چون ز نبی قصه شنید ناله از سینهء پر غصه کشید

از فغان زمزمهء غم برداشت‏ چون مژه گریهء ماتم برداشت

شد نبی مژده دهش چابک و چست‏ که نه گر کهنه عجوزان ز نخست

یک به یک دختر دوشیزه شوند که در آن روضه پاکیزه شوند

اول کار جوانی بخشند آنگه آمال و امانی بخشند26

حضرت علی(ع)نیز فرموده‏اند:«به این قلبها راحتی برسانید و نکته‏های تازه را بجویید،زیرا دلها نیز مانند تنها ملال گیرند و نفس هوی را برمی‏گزیند و آرامی را می‏پسندد،به لهو و بازی علاقه‏مند می‏شود...راحت خود را طلب می‏کند و از عمل‏ گریزان می‏گردد.و لذا اگر نفس را از این امور بازداشتی،ناتوان گردد،و اگر مهملش بگذاری، هلاکش سازی.»27عارفان و ادیان نیز با تمسک‏ به همین اخلاق پیامبر و ائمه گاهی برای رفع‏ کسالت و خستگی شنونده و خواننده هزل را بکار گرفته‏اند،زیرا چنانکه اشارت رفت،نفس انسان‏ مایل به لهو و افسانه است.به همین جهت‏ دانشمندان و عارفان در قدیم بیشتر مقاصد حکمی‏ و اخلاقی خود را در قالب افسانه و داستانهای‏ شیرین-که گاه با هزل و طیبت نیز همراه است- بیان می‏کردند؛«مثنوی معنوی»،«حدیقه‏ الحقیقه»،«کلیله و دمنه»،«مرزبان نامه»،«جوامع‏ الحکایات»عوفی و...کتبی با این قبیل‏ مضامینند.

آنها گاه در لابلای کتب تحقیقی و مطالب جدی‏ خویش شوخیهایی آورده‏اند که در ابتدا رکیک و زننده به نظر می‏رسد،ولی از همان مطالب شوخی‏ و هزل آمیز گاه چنان نتیجهء عالی و بلندی گرفته‏اند که ناچاریم با سنایی همراه شویم آنجا که گفت:

هزل من هزل نیست تعلیم است‏ بیت من بیت نیست اقلیم است‏28

در همین راستا عطار سروده است:

داشت ریشی بس بزرگ آن ابلهی‏ غرقه شد در آب دریا ناگهی

دیدش از خشکی مگر مردی سره‏ گفت از سر برفکن آن توبره

او در پاسخ می‏گوید که این توبره نیست ریش‏ من است و مرد وی را ملامت می‏کند و هشدار می‏دهد که این خودبینی او را به هلاکت خواهد رساند.

پای در نه ترک ریش خویش گیر تا کیت زین ریش؟ره در پیش گیر29

و داستان زال روستای تکاو که سنایی آورده‏ است،30نیز گرچه به طنز نزدیک شده،از همین‏ نوع ادبی است.مولوی نیز از اینگونه شوخیها-که‏ حاصلش بسیار هم جدی و تکان دهنده است-در مثنوی فراوان دارد،نظیر داستان مرد باغبان که‏ صوفی و فقیه و علوی برای دزدیدن میوه به باغ او رفته بودند و او نخست با سیاست میان آنها تفرقه‏ انداخته و سپس فقیه را به درختی بست و تنبیه‏ کرد.31

«به این قلبها راحتی برسانید و نکته‏های تازه را بجویید،زیرا دلها نیز مانند تنها ملال گیرند و نفس هوی را برمی‏گزیند و آرامی را می‏پسندد،به لهو و بازی‏ علاقه‏مند می‏شود.»

یا داستان معلمی که بر اثر تلقین کودکان بیمار می‏شود32و یا حکایت دباغی که در بازار عطاران‏ از هوش می‏رود33که در واقع مثل آن انسانی است‏ که غرق پلیدیها است و از استشمام بوی تقوی و پاکیها حالش به هم می‏خورد و گویای اینکه مشام‏ دل حق ستیزان بوی جانبخش حقیقت را برنمی‏تابد،34یا داستان مردی که می‏خواست‏ بداند گوشتش چه شده و گربه را وزن می‏کند،و می‏گوید:

این اگر گربه است پس آن گوشت کو ور بود این گوشت گربه کو؟بجو35

و همچنین حکایت آن مرد که نزد سلمانی رفت و

گفت از ریشم سپیدی کن جدا کسی عروس نو گزیدم ای فتی

ریش او ببرید کل پیشش نهاد گفت تو بگزین مرا کاری فتاد!36

اگرچه ممکن است ما امروزه به این دسته از عارفان و شاعران ایراد بگیریم که چرا چنین سخنانی‏ گفته‏اند،اما انصاف باید داد که همین شوخیها و مطایبه‏ها است که خواننده را به تعالیم سنگین‏ مثنوی،حدیقه،منطق الطیر،مخزن الاسرار، بوستان،گلستان و هزارها کتاب دیگر از این نوع‏ جذب می‏نماید.اما خود نیز علمایی را دیده‏ایم که‏ در ضمن سخنرانی خود از این نوع شوخیها نقل‏ می‏کنند و باعث انبساط شنونده شده،سپس به‏ مطالب خود ادامه می‏دهند.گاهی نیز هجو و هزل‏ یا طنز و هجو آنچنان به هم نزدیک می‏شود که در واقع قایل شدن مرز میان آنها دشوار به نظر می‏رسد.

چنانکه عبید زاکانی در رسالهء«تعریفات»خود گوید:کلب اکبر-شحنه!...النا انصاف-حاکم‏ اوقاف!...الواجب القتل-تمغاچی،گمرگچی‏ شهر!...البازاری-آنکه از خدا نترسد!...البنگ- آنچه صوفیان را در وجد آورد!36در سایر کتب نثر نیز از اینگونه لطایف کم و بیش دیده می‏شود،نظیر داستان بوزینه و نجار در«کلیله و دمنه»37و ذکر امامت جماعت کنیزک ولید بن یزید در«جوامع‏ الحکایات»38و نیز«پریشان»قاآنی و«بهارستان» جامی و...

در زبان فارسی ملانصر الدین،بهلول و یوزباشی‏ نماد شوخ طبعی و لطیفه‏گویی هستند.در فرهنگ‏ عرب و ترک جحی،در فرهنگ ترک ملانصر الدین، در ایتالیا برتولدو،در آلمان تیل اویلن اشپیگل،در میان انگلیسیها جو میلر و در میان روسها بالاکی‏رف‏ سمبل شوخ طبعی و بذله گوییند.39

در فرهنگ ایرانی تا پیش از مشروطه ملانصر الدین‏ تقریبا مطرح نبود،اما با انتشار روزنامهء ملانصر الدین در آذربایجان روسیه و رسیدن اخبار آن به ایران پای«ملا»نیز به ایران باز شد و او نیز یکی از قهرمانان میدان طنز در فرهنگ ایرانی‏ گشت.پیش از او دیوانگان،شوریدگان،صوفیان‏ و...هر کس دیگری می‏توانست نشانهء طنز باشد. در ادبیات قدیم فارسی نیز جحی مطرح بوده و ظاهرا اولین بار در مثنوی-شاید تحت تأثیر محیط مولوی یعنی قونیهء ترک‏نشین-از او یاد شده است.

وی وقتی می‏بیند مرده‏ای را تشییع می‏کنند،از روی‏ نشانیهایی که می‏دهند می‏گوید:

گفت جوحی با پدر ای ارجمند و الله این را خانهء ما می‏برند

گفت جوحی را پدر ابله مشو گفت ای بابا نشانیها شنو

نی حصیر و نی چراغ و نی طعام‏ نه درش معمور و نه صحن و نه بام‏40

و یکبار هم جحی چادر بر سر کرده و به هنگام‏ وعظ به میان زنان رفته و موجب فتنه‏ای شده است‏ که داستانش در مثنوی آمده است.41و گویا همین کلمهء«جوحی»است که بعدها به جوحه و سپس به خوجه و خواجه تبدیل شده است.

در هر صورت در«ریحانة الادب»به نقل از «قاموس الاعلام ترکی»آمده است:«ملانصر الدین‏ یا ملانصیر الدین یا خواجه نصیر الدین،از مشاهیر ظرفا،نوادر و لطائفی به او منسوب و در السنه دایر و مانند امثال جاریه می‏باشد.در مضحکه و لطیفه‏گویی بی‏بدل بود.خود و کلمات او در این‏ باب ضرب المثل هستند،با حاج بکتاش ولی‏ (متوفی به سال 738 هـ)یا تیمور لنگ(780-807 هـ.)و یا ملوک سلاجقهء روم‏ معاصر بوده است.42

پی‏نوشت:

(1)-فرهنگ فارسی،معین.

(2)-دایرة المعارف،مصاحب.

(3)-عبید زاکانی،اخلاق الاشراف،ص 115،به نقل از مقدمه‏ای‏ پر طنز و شوخ طبعی در ایران دکتر علی‏اصغر حلبی،تهران، 1365،ص 49.

(4)-مصیبت‏نامه،مصحح دکتر نورانی وصال،تهران،1364، ص 114.یادآور قطعه انوری،ص 69،همین مقاله.

(5)-همانجا،ص 131.

(6)-تاریخ بیهقی،تصحیح مرحوم فیاض،مشهد،1355،ص‏ 236.

(7)-میدانی ابو الفضل احمد بن محمد نیشابوری،مجمع الامثال، مشهد،1366.

(8)-منطق الطیر تصحیح دکتر صادق گوهرین،تهران،1356، صص 4-153.

(9)-مصیبت‏نامه،ص 4-253.و نیز:نشر دانش،سال هفتم، شماره سوم،صص 18-16؛مقالهء هلموت ریتر تحت عنوان«نزاع‏ دیوانگان با خدا».

(10)-شفیعی کدکنی،محمدرضا،مفلس کیمیافروش(نقد و تحلیل شعر انوری)،تهران،1376،ص 188.

(11)-دیوان انوری تصحیح مرحوم مدرس رضوی،تهران،1364، ص 528.

(12)-مفلس کیمیافروش،ص 199.

(13)-کلیات سعدی،تصحیح دکتر مظاهر مصفا،تهران، 1340،ص 19.

(14)-همانجا،ص 45.

(15)-فرهنگ فارسی،معین.

(16)-به نقل از مقدمه‏ای بر طنز...،ص 36.

(17)-شاهنامه،تصحیح ژول مول،تهران،1374،ج 1،صص‏ 105-98.

(18)-حجرات،آیهء 11.

(19)-انعام،آیهء 108.

(20)-به نقل از:مقدمه‏ای بر طنز و شوخی طبعی...ص 36.

(21)-معجم المفهرس لالفاظ الحدیث النبوی،ا.ی. ونسک...،لیدن،بریل،1969،ج 7،ص 68.

(22)-نهج البلاغه،ترجمه فیض الاسلام،ج 27،صص‏ 98-94.

(23)-فرهنگ معین.

(24)-معجم المفهرس،لالفاظ الاحادیث الکتب الاربعه،ج 3، تهران،73.

(25)-مقدمه‏ای بر طنز و شوخ طبعی،ص 31.

(26)-هفت اورنگ،تصحیح مرتضی مدرسی،گیلانی،تهران، 1366،ص 549.

(27)-مقدمه بر طنز...ص 22.

(28)-حدیقه الحقیقه،تصحیح مرحوم مدرس رضوی،تهران، 1359،ص 718.

(29)-منطق الطیر،صص 166 و 167.

(30)-حدیقه الحقیقه،ص 454.

(31)-مثنوی معنوی،مصحح نیکلسون،تهران،1363،ج 1، ص 369.

(32)-همانجا،ج 2،ص 86.

(33)-زرین کوب دکتر عبدالحسین،بحر در کوزه،تهران، 1366،ص 6-345.

(34)-زمانی،کریم،شرح مثنوی،ج 4،تهران،1375،ص‏ 94.

(35)-مثنوی،تصحیح دکتر سروش،ص 865.

(36)-مثنوی،ج 2،ص 78.

(37)-کلیله و دمنه،تصحیح مرحوم مجتبی مینوی،تهران، دانشگاه تهران،1343،ص 62.

(38)-بخش پنجم از قسم اول به اهتمام دکتر جعفر شعار، تهران،چ اول،1366،ص 97.

(39)-مقدمه‏ای بر طنز...ص 76.

(40)-مثنوی،ج دوم،صص 3-421.

(41)-همانجا،ج سوم،صص 223-222.

(42)-مدرس،میرزا محمد علی،ریحانه الادب،تهران،بی‏تا،ج‏ ششم ذیل نصر الدین.